



نمایشنامه می نوشت و صله و پاداش نیکو دریافت می داشت به طوری که در سال ۱۵۹۷ توانست یکی از بزرگترین خانه های شهر زادگاه خود را، خریداری کند. سالی پیش از این، یعنی در ۱۵۹۶، جان شکسپیر به یاری فرزند ثروتمند و نام آورش، نشان «نجابت خانوادگی» دریافت کرد.

بر درآمد شکسپیر روزه روز افزوده می شد، چرا که او افزون بر دریافت مزد بازیگری و نمایشنامه نویسی، بخشی از درآمد دو تماشاخانه «گلوب» (تأسیس شده در ۱۵۹۹) و «راهبان سیاه» (۱۶۰۹) - Black Friars - را که از سهامداران آن بود- نیز به دست می آورد. بنابراین او نزدیک به پایان زندگانی اش می بایست شخص ثروتمندی بوده باشد.

شکسپیر در ۱۶۱۱، در حالی که نزدیک پنجاه سال داشت، از کارکناره گیری کرد و به زادگاه خود رفت ولی با این همه به لندن آمد و شد داشت، چنان که در ۱۶۱۵ به لندن آمد تا در منازعه ای حقوقی درباره خریداری خانه ای در محله «بلک فرایزر» شرکت کند. او در بیست و

سوم آوریل ۱۶۱۶ در پنجاه و دو سالگی درگذشت و در کلیسای استراتفورد به خاک سپرده شد.

شکسپیر، بازیگر ممتاز و نامداری نبود اما در عصر خود همچون درام نویسی بزرگ شهرت داشت. یکی از معاصران او به نام اف. میرز (F. Meres) در ۱۵۹۸ گفت که: «شکسپیر در نوشتن درام، کمدی و تراژدی هر دو، از همگنان خود سر است». حتی بن جانسن، که آثارش با کارهای شکسپیر تفاوت دارد، در مجموعه «یادداشت ها» پیش می نویسد:

من آن مرد را دوست

می داشتم و درباره او باید بگویم، پرستش وی را، مانند بسیاری از مردم عزیز و گرامی می دارم.

شکسپیر به احتمال، کارش را در نمایشنامه نویسی با همکاری دیگران و تنظیم و ساخت پرداخت نمایشنامه های قدیمی، که گروه لرد چمبرلن می خواستند بازسازی کنند، آغاز کرد.

گفته اند که نخستین نمایشنامه اصیل او، نمایشنامه «تلاش بیهوده عشق» ۱۵۹۱ است. البته تاریخ دقیق نگارش آثار او روشن نیست زیرا تاریخ نگارش آثارش که در چاب های قطع وزیری (Folio) و قطع خشتی (Quarto) یاد شده به تاریخ پس از اجرای آن ها روی صحنه ارتباط دارد. دو اثر غیرنمایشی او عبارتند از: «نوس و آدونیس» (۱۵۹۳) و «هتک

## □ شکسپیر به احتمال، کارش را در

### نمایشنامه نویسی با همکاری

### دیگران و تنظیم و ساخت

### پرداخت نمایشنامه های

### قدیمی، که گروه لرد چمبرلن

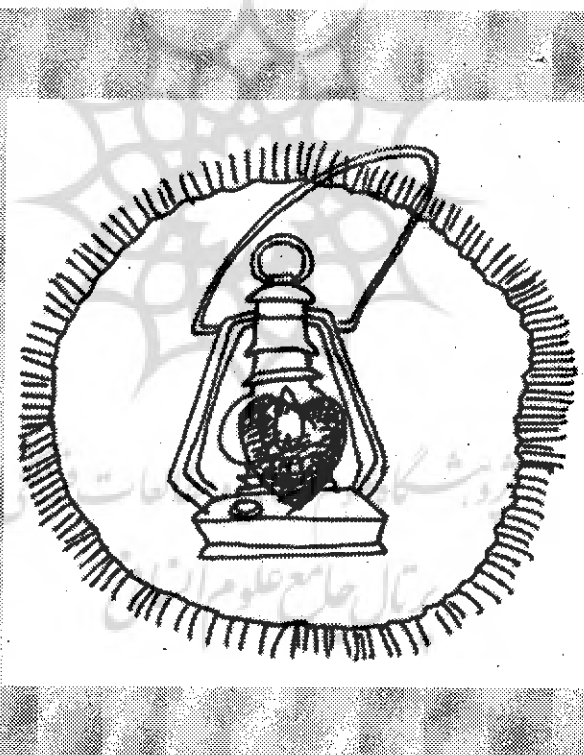
### می خواستند بازسازی کنند، آغاز

### کرد. گفته اند که نخستین

### نمایشنامه اصیل او، نمایشنامه

### «تلاش بیهوده عشق» ۱۵۹۱

است.



عصمت لوکرس» (۱۵۹۴) و نیز یکصد و چهل و چهار غزل (sonnet) که گویا بدون آگاهی شاعر در ۱۶۰۶ به چاپ رسیده. یکصد و بیست و شش غزل این مجموعه خطاب به مرد جوانی است که دوست و پشتیبان شکسپیر بوده است و دیگر غزل ها مربوط است به «بانویی سیه چرده» و هوریت هیچ یک از این دو تن، دقیقاً آشکار نشده است و نیز مسلم نیست که او در این اشعار صرفاً به گزارش حال خود پرداخته باشد. از غزل های او چنین برمی آید که شاعر، شاعری به طور محض تغزلی نیست و از گردش ناهنجار روزگار دلی پر خون دارد. چنان که در غزل زیر نظر خود را درباره زندگانی و زمان خود، که دوره ای بحرانی بوده است، بدین گونه تصویر

می کند:

خسته از مصائب روزگار، مرگی آرامش بخش را فریاد می زنم

از آن جا که زاده فقر، چشم اندازی جز بیابان ندارد،

و تنگدست در شادی، زیب و زیوری نمی باید و چون شور بختانه ایمان پاک را با سوگند انکار می کنند،

و شرافت دروغین بر مسند نشسته است و دوشیزه فضیلت، با خشونت پایمال می شود و کمال راستین را بیدادگرانه بی حرمت می سازند،

و حکومت سست، توانایی را از توان می اندازد و خورد کامگی زبان هنر را بسته است، و از آن جا که ابلهان (فضل فروش) بر فنون نظارت می کنند

و حقیقت ساده را به دروغ ساده لوحی نام می نهند و نیکی در بند افتاده، خدمتکار نظامیان است، باری خسته از این مصایب، رخت به جهان دیگر

می کشم،

و اکنون که از مردم گریزی

نیست،

تنها عشقم را برای جهانیان

باقی می گذارم.

(LXVI Sonnet)

بیشتر نمایشنامه های شکسپیر برای اجراء روی صحنه تماشاخانه نوشته شده و در نخستین چاپ قطع وزیری به سه گروه بخش شده است: کمدی ها، تاریخ ها و تراژدی ها. اما اگر از چشم انداز رویدادهای تاریخی بنگریم، آثار او در چهار دوره به نگارش درآمده است:

نخست: از حدود سال ۱۵۹۰ تا ۱۵۹۵-۶، سال های کارآموزی و تجربه نمایشی.

دوم: از حدود سال ۱۵۹۶ تا ۱۶۰۰-۱، یعنی دوره نگارش نمایشنامه های تاریخی انگلستان و کمدی های بذله گویانه و شاد.

سوم: دوره ۱۶۰۱ تا حدود ۱۶۰۸، دوره کمدی های سنگین و تلخ و تراژدی های بزرگ. چهارم: از ۱۶۰۸ تا ۱۶۱۱-۱۳، دوره نگارش نمایشنامه های رومانیک که همزمان عبوس و شاد، ساده و زیبا هستند.

نام هایی که پرفسور Dowden به این دوره ها می دهد به ترتیب چنین است: کارگاه، در عرصه زندگانی، بیرون از اعماق جامعه، اوج عظمت. (۲) آثار نویسندگان معمولاً در سال های میانی زندگانی آنها، بهترین است، زمانی که تجربه هایی

**واقف گرفتن طرح کلی داستان لاج، از مرتبه اصالت شکسپیر  
نمی‌گاهد زیرا آنچه در نمایشنامه به راستی مهم و بالارزش است،  
از آن خود شکسپیر است. او با گزینش و ابداع  
صحنه‌ها و کردارهایی که در نمایش بر صحنه می‌آید،  
قصه را در امانت‌باز می‌کند و مطایبه‌ها و شوخی‌ها و گفت‌وگو  
و اشعاری از خود بز آن می‌افزاید و شخصیت‌پردازی‌های  
قصه‌نیز از آن خود اوست.**

راه به دست می‌آورند که جوان‌ها ندارند، و با این همه تازگی، جرأت و نرمشی را که به زودی با فرارسیدن کهنسالی از دست می‌رود، داراست. کار شکسپیر نیز همینطور است. نبوغ وی، گویا در آثار میان سالی اش در اوج بوده، یعنی در دوره نگارش کمدی‌های رومانتیک: هر طور که بخواهید، شب دوازدهم، هیاهوی بسیار برای هیچ، و دوره تراژدی‌های بزرگ: هملت، شاه‌لیور و مکبث<sup>(۳)</sup>

درباره نمایشنامه «هر طور که بخواهید» کمدی رومانتیک: تراژدی عواطفی را نمایش می‌دهد که غالباً به خشونت می‌انجامد و با شوربختی و به طور عمد به مرگ و تباهی اشخاص اصلی نمایشنامه پایان می‌گیرد اما کمدی با سویه‌های شاد زندگانی سر و کار دارد، به مطایبه و بذله‌گویی راه می‌دهد و با شادمانی به سر می‌رسد. در این زمینه، سه قسم کمدی را تشخیص می‌توان داد: کمدی طبیعت‌آمیز که بدی و حماقت آدمی را به وسیله نمایش دادن کسی که شخصیتی شریر یا مضحک دارد، استهزا می‌کند.

کمدی رفتار که به شیوه‌بذله‌گویی یا مطایبه‌آمیز، طرز کردار یا آداب شخصی و جامعه را به نمایش می‌گذارد. کمدی رومانتیک که با شیوه‌ای سرخوشانه به توصیف عشق می‌پردازد.

«هر طور که بخواهید» کمدی رومانتیک کامل است. بنیاد آن قضایای عشقی و عاشقی و شیوه بیان آن شاد و سرخوشانه است. در این اثر، البته طنز هم دیده می‌شود، بدان سان که در گفتار و کردار «سنگ محک» (Touchstone) مشاهده می‌کنیم اما خود نمایشنامه هرگز تلخ نیست و خوشبختی اشخاص را مکلر نمی‌سازد و بازناشوی چهارزوج عاشق به شادی به اوج می‌رسد و پایان می‌گیرد و نویسنده به این ترتیب، قصه را چنان می‌آراید که حتی «دوک مهین»، بی‌نیاز از دست‌یازی به تهاجم و نبرد، مقام خود را دگربار به دست می‌آورد. این نمایشنامه نخستین بار در ۱۶۲۳ به قطع وزیری به چاپ رسید اما در سال ۱۶۰۰ نیز موجود بود چرا که نام آن را در این تاریخ در دفتر «اداره ثبت نشریه‌ها» وارد کرده بودند. از آن‌جا که نام این اثر در سیاهه نمایشنامه‌های شکسپیر «فرانسیس میرز» در کتاب «مجسمه پالاس»

(۱۵۹۸) Palladis tania او پیامده معلوم می‌شود که پیش از این تاریخ شهرتی نداشته است. همچنین نقل قول «فیبه» از منظومه «هیرو و لیاندر» گریستو فرمارلو (برده سوم صحنه پنجم هر طور که بخواهید) - که تا سال ۱۵۹۸ هنوز به چاپ نرسیده بود، این موضوع را نشان می‌دهد. بنابراین، می‌توان گفت که تاریخ نگارش نمایشنامه بین سال‌های ۱۵۹۸ و ۱۶۰۰ بوده است و همه پژوهندگان پذیرفته‌اند که شکسپیر این اثر را در ۱۵۹۹ یا در آغاز سال ۱۶۰۰ نوشته و به صحنه آورده است.

نام نمایشنامه را شکسپیر از جمله‌ای از رومانس «تامس لاج» گرفته است. درونمایه نمایشنامه نیز گرفته شده از همین کتاب است. لاج در پیشگفتار اهدایی کتاب به خواننده خطاب می‌کند: «اگر این نوشته موجب خشنودی شماست، چه بهتر. و با این همه، اگر الطاف شما شامل حال من گردد، در حضرت شما به ادای وظیفه خودم پرداخته‌ام. در واپسین گفتار «هر طور که بخواهید» به «معانی» که شکسپیر از نام اثر مراد می‌کرده، اشاره‌ای هست، جایی که «روزالیند» می‌گوید:

خطاب من اکنون به بانوان است. ای خانم‌ها، شمارا به عشقی که به مردگان وارد سوگند می‌دهم به اندازه‌ای که از این نمایش خوششان آمده، دست بزنید.

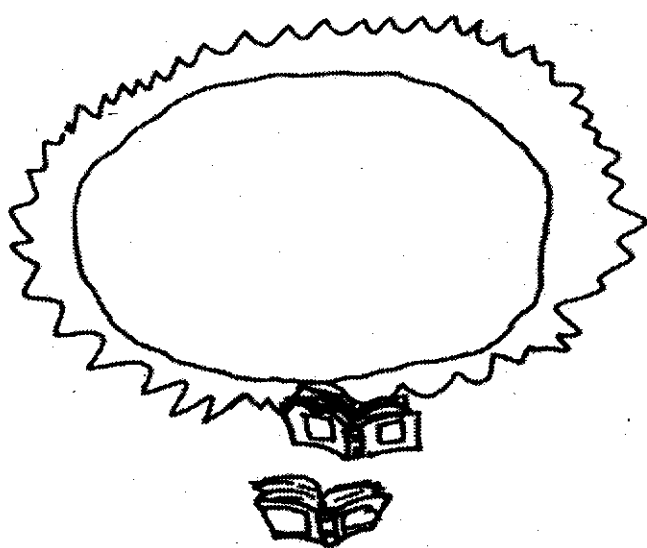
یعنی اجازه دهید هر شخصی آن طور که مایل است از آن خشنود گردد. این احتمال نیز هست که عنوان اثر، زندگانی سهل‌انگارانه و شاد جنگلی را که در نمایشنامه وصف شده است، نشان می‌دهد و پایان شادی را که به فرض موجب خشنودی همگان خواهد بود.

طرح داستانی: اورلاندو، جوانترین پسر سر رولند دوبرای بیمار و محضصر، بر ضد رویه نادرستی که برادر بزرگترش «اولیویه» در سرپرستی او به کار می‌برد، سر به طغیان برمی‌دارد، و بر آن می‌شود بخت خود را در مسابقه کشتی‌گیری دربار دوک فردریک بیازماید. فردریک برادر بزرگتر خود را به جنگل آردن تبعید کرده و حق شهریاری او را غصب کرده است. اورلاندو در کشتی‌گیری با

شارل، پهلوان دربار، پیروزمی‌شود و به کمد عشق «روزالیند»، دختر دوک تبعیدی که شاهد و ناظر مسابقه است، می‌افتد و دختر نیز عاشق وی می‌شود. کمی بعد «فردریک»، روزالیند را از دربار تبعید می‌کند. روزالیند خود را به صورت پسر جوان درمی‌آورد و همراه «سلیا» دختر دوک غاصب و «سنگ محک»، طلخک دربار، به جنگل آردن می‌گریزد. اورلاندو در بازگشت به خانه درمی‌یابد که «اولیویه» نقشه قتل وی را کشیده است، پس همراه خدمتکار سالخورده خانواده، که «آدام» نام دارد، فرار را برقرار برتری می‌دهد. سرانجام این دو نفر خسته و خشمگین وارد جنگل آردن - جایی که دوک تبعیدی با همزمانش زیست می‌کند - می‌شوند.

روزالیند در می‌یابد که اورلاندو آشفته وارد جنگل می‌گردد و به یاد وی اشعار عاشقانه می‌سراید و به درخت‌های می‌آویزد. پس به او پیشنهاد می‌کند وی را محبوب خود بنگارد و با او نرد عشق بیازد و شور و شوق خود را بدین سان تسکین دهد. اورلاندو این پیشنهاد را می‌پذیرد و این عشقبازی خنده‌آور در چند صحنه طبیعت‌آمیز گسترش می‌یابد. این وضع سپس بغرنج‌تر می‌شود زیرا دختر چوپان جوانی به نام «فیبه»، عاشق «روزالیند» (که به صورت مرد جوانی درآمده) می‌شود و خواستگار خود «سیلیوس» را طرد می‌کند. در این هنگامه اولیویه به جنگل آمده است تا «اورلاندو» را توقیف کند و به نزد دوک فردریک ببرد ولی پس از این که اورلاندو او را از چنگال ماده شیری مجابت می‌دهد، دگرگون می‌شود و به طور ناگهانی شخصیتی دیگر پیدا می‌کند و نیز به دام عشق «سلیا» می‌افتد. در پایان روزالیند به شکل اصلی خود درمی‌آید و کارها همه روبه اصلاح می‌رود. نمایشنامه با عروسی چهار زوج و کناره‌گیری دوک فردریک از شهریاری به پایان می‌رسد.

سرچشمه طرح داستانی و شیوه بیان اثر: شکسپیر این داستان را از داستان شبانی «روزالیند» نوشته «لاج» (چاپ ۱۵۹۰) برگرفته است. لاج نیز به نوبت خود، بخشی از داستانش را از «قصه گاملین» اقتباس کرده بود. «قصه گاملین» منظومه‌ای است که در قرن چهاردهم میلادی سروده شده و سراینده‌اش ناشناس است و زمانی به غلط به «چاوسر» نسبت داده می‌شده است. «لاج» قصه ستم برادر بزرگتر بر برادر کوچکتر، و فاداری خادم پیر و مسابقه کشتی‌گیری و فرار برادر کوچکتر را از «قصه گاملین» برگرفت و براین ماجراها، قصه دیگری از آن خود را افزود و آن قصه دو شاه رقیب است که یکی دیگری را تبعید می‌کند و نیز ماجرای فرار دو دختر است از دربار شاه غاصب به جنگل آردن (پناهگاه شاه تبعید شده) و بقیه قضایا. در این جا سرانجام روزالیند و عاشق وی، عروسی می‌کنند و شاه تبعیدی در نبرد، شاه غاصب را از پای درمی‌آورد و بر او رنگ شهریاری می‌نشیند. بی‌گمان شکسپیر کل داستان را از «لاج» برگرفته زیرا احتمال این که «قصه گاملین» را خوانده باشد،



کم است. پژوهش در منابع دیگر شکسپیر نیز همین واقعیت را نشان می‌دهد و به نظر می‌رسد که او در واقع برتری می‌داده است. قصه‌های موجود را، که غالباً بر خوانندگان آثارش معلوم بوده - همچنان که قصه «روزالیند» لاج - بازسازی کند تا قصه‌ای از آن خود بیافریند. البته او برخی از اجزاء داستان «لاج» از جمله بسیاری از نام‌های آن را تغییر داد: به جای دو شاه رقیب، دو دوک برادر را به صحنه آورد، گاینمد (روزالیند) را به صورت برادر «الی‌نیا» درآورد نه به صورت غلام بچه او و رویداد فرعی قصه لاج را که در آن «الی‌نیا» (سلیا) به مدد برادر بزرگتر از دست دزدان رهایی می‌یابد، حذف کرد و تغییر روحی ناگهانی دوک غاصب را جانشین جنگ دو شاه (که قصه لاج با آن پایان می‌گیرد)، ساخت و این دگرگونی‌های جزئی را به این منظور پدید آورد تا قصه انسجام بیشتری بیابد. در مثل توازی ظریفی پدید آید بین قصه دو دوک و قصه پسران «سرولند» و نمایشنامه به پژوهش روابط غیرطبیعی آدم‌ها تبدیل شود و حال و هوای کمیدی رومانتیک را نگاه دارد و این نکته را نمایان سازد که توبه و پشیمانی از نبردی که کینه را سیراب می‌کند، بهتر است.

شکسپیر در نمایشنامه خود، جای شاخص تری از آنچه لاج در کتاب خود به روزالیند داده بود، به این دختر می‌دهد و برخلاف آن، رویداد فرعی سیلیویوس و فیبه در نمایشنامه او، مقام فروتری از آنچه در قصه لاج داشت، پیدا می‌کند. در رومانس «روزالیند»، شاه غاصب، دخترش را به سبب این که از عموزاده اش طرفداری می‌کند، به تبعید می‌فرستد و این طبیعی نیست. هیچ شاهی تنها دختر و وارثش را طرد و تبعید نمی‌کند و طبیعی تر این است که فقط به او بگوید: «تو ابله‌ی!» و همچنین شخصیت «سلیا» به این سبب که بر حال دختر عمویش دل می‌سوزاند و در سرنوشت او سهیم می‌شود، بسی بالاتر می‌رود.

وام گرفتن طرح کلی داستان لاج، از مرتبه اصالت شکسپیر نمی‌کاهد، چرا که آنچه در نمایشنامه به راستی مهم و با ارزش است، از آن خود شکسپیر است. او با گزینش و ابداع صحنه‌ها و کردارهایی که به درد نمایش روی صحنه می‌آید، قصه را دراماتیزه می‌کند و مطایبه‌ها و شوخی‌ها، گفت و گوها و اشعاری را که در نمایشنامه می‌بینیم، از خود بر آن می‌افزاید و نیز شخصیت پردازی‌های قصه از آن خود اوست. در مثل، هیچ شباهتی بین روزالیند لاج و روزالیند شکسپیر دیده نمی‌شود. شکسپیر همچنین شخصیت‌های ساخته شده خود را بر قصه افزود و البته رویدادهای فرعی مربوط به ایشان نیز ابداع خود اوست. اشخاصی مانند سنگ محک، ژاک مالیکولیایی، ویلیام، آدری، آمین، سراولیویه مارتکست و «مسیویو» را در قصه لاج نمی‌توان یافت. باید در نظر آورد که دوتن از این اشخاص، شخصیت‌های مهم نمایشنامه شکسپیر هستند.

ساختار داستان: طرح عمده داستانی نمایشنامه،

قصه عشق روزالیند و اورلاندو و محور یا نقطه اوج دراماتیک آن، پرده سوم، صحنه دوم است، یعنی زمانی که این دو یکدیگر را در جنگل می‌بینند و عشقبازی خنده‌آورشان آغاز می‌شود. اما این طرح عمده در چهارچوب عامی قرار دارد و آن عبارتست از ماجرای دو دوک، که یکی از آنها تبعید می‌شود و در جنگلی زیست می‌کند و نیز سرگذشت پسران «سرولند» آغاز، گسترش، و نتیجه نهایی عمل اصلی، یعنی داستان عشق دو عاشق را در برابر خود داریم اما چهارچوب این قصه، زمانی که نمایشنامه آغاز می‌شود، پیشاپیش موجود است. با پایان گرفتن قصه اصلی، چهارچوبی که قصه را فعلیت داده است روبه نشیب می‌آورد، بدین معنا که اولیویه و اورلاندو آشتی می‌کنند و دشمنی و رقابت دو دوک ناپدید می‌شود، زیرا دوک غاصب از دعاوی خود درمی‌گذرد و راه زهد در پیش می‌گیرد.

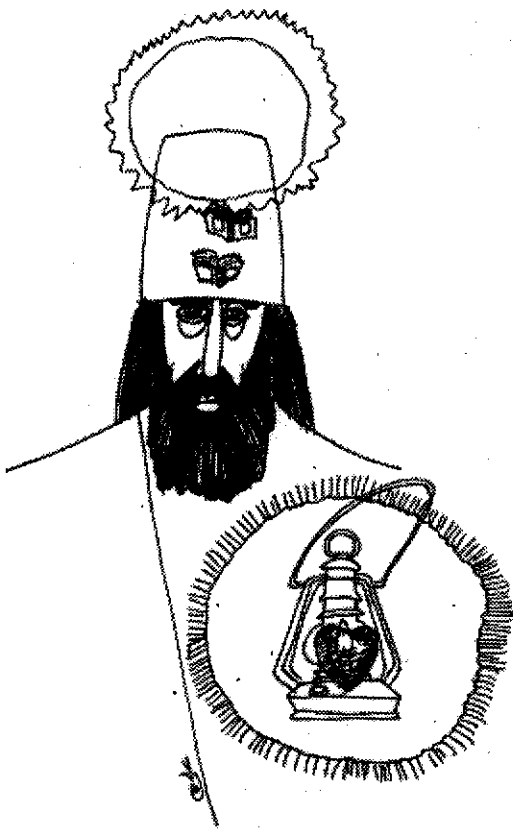
در نمایشنامه، سه طرح داستانی فرعی نیز وجود دارد: سرگذشت عشق سیلیویوس - فیبه، سنگ محک - آدری، اولیویه و سلیا. این طرح‌های فرعی (subplot) ناموجه است مگر این که به قسمی با طرح اصلی مرتبط گردد و مسلم نیست که برای ماجرای این زوج‌ها، معجزه واقعی دراماتیک موجود باشد. مصالحه اورلاندو و اولیویه البته برای پایان خوش طرح اصلی لازم است اما ماجرای عشق سلیا و اولیویه وجهی ندارد. باری حقیقت این است که این طرح‌های فرعی، لطف طرح اصلی را از بین نمی‌برد و از سوی دیگر به وسیله آماده کردن تباین بین اشخاص نمایشنامه، آن را در وضع مساعد مهمتری قرار می‌دهد.

توازی‌های زیادی بین ماجراها در نمایشنامه موجود است. ایجاد این گونه توازی، ابداع دلپسند شکسپیر در ساختن طرح اصلی است. در جنگل آردن، چهار ماجرای عاشقانه روی می‌دهد که در نظر نخست سه مورد آن چشمگیر است: ماجراهای روزالیند و اورلاندو، سلیا و اولیویه، فیبه و گاینمد و نیز دو نمونه دشمنی برادر با برادر مشاهده می‌شود: دشمنی دوک مهین و دوک فردریک و دشمنی اولیویه و اورلاندو، و برتر از همه توازی و قرینه‌ای می‌بینیم در وضعیت و سرنوشت اورلاندو

و روزالیند، چرا که هر دو ناچار می‌شوند از آسیب مناسبات شیربرانه بگریزند و هر دو تن را دوک فردریک منفور می‌دارد زیرا از پدران ایشان نفرت دارد. به گفته روزالیند دوک مهین و پدر اورلاندو دوستان یکدیگر بوده‌اند و روزالیند و اورلاندو، هر دو به جنگل آردن پناهنده می‌شوند.

این داستان به زندگانی واقعی همانندی ندارد و پر از رویدادهای غیرعادی و باورنکردنی است. در مثل نامحتمل است که به روزالیند اجازه دهند پس از تبعید پدرش در دربار بماند یا زمانی که به جنگل وارد می‌شود به جست و جوی پدرش نپردازد یا اورلاندو نتواند روزالیند را در جامه مردانه بازشناسد و اولیویه به آن سرعت تغییر ماهیت بدهد یا سلیا که از گذشته و رفتار اولیویه باخبر است بی‌درنگ به وی دل بسپارد و فردریک ناگهان از رزم با طرفداران دوک مهین چشم‌پوشد و دل به عزلت و پارسایی بسپارد و فرزند دیگر «سرولند» این خبر را به جنگل بیاورد. و نیز انتظار نداریم در سرزمین فرانسه (صحنه نمایش) مار سبز و زرد، شیرماده و درخت خرما دیده شود... ولی چون می‌دانیم که نمایشنامه زاده وهم و خیال است از این رویدادهای باورنکردنی زیاد تعجب نمی‌کنیم.

زمینه و فضای داستان: صحنه عمل نمایشنامه همانند صحنه رومانس لاج در شمال شرقی فرانسه است و زمان داستان گاهی مربوط به قرن چهاردهم میلادی است. در این زمان فرانسه دارای دوک نشین‌های مستقل بود. جنگل آردن در قصه لاج در شمال شرقی فرانسه است. شکسپیر، نام این جنگل را از قصه لاج برگرفت اما گویا جنگل آردن دیگری را در نظر داشت که در مکان بومی خود او در «وارویک شایر» قرار داشته ولی در نمایشنامه او از رنگ و بوی محیط بومی وی خبری نیست. کار شکسپیر این بود که فضایی مناسب داستان به وجود آورد و اگر محیط معینی را صحنه اثر خود قرار می‌داد، داستان کاملاً نامحتمل به نظر می‌رسید. او در نمایشنامه «تاجر ونیزی» رنگ و بوی محیط بومی خود را به تفصیل بیان می‌دارد. اما در نمایشنامه «هرطور که بخواهید» قصد نداشت بر صحنه عمل، تأکید زیاد داشته باشد. جنگل آردن او، سرزمین



«زیر درخت جنگل سبز»، به رغم اشاره اش به زمستان، و «عاشقی بود و محبوبش»... برای فصل بهار مناسب تر است تا برای فصل زمستان. گویا شکسپیر می خواسته است تأثیر عامی از زندگانی در فضای باز نمایش دهند، بدون این که خود را محدود به وصف فصل یا آب و هوای ویژه ای سازد. اشاره او به هوای زمستان برای آنست که تبیینی را نشان دهد بین زندگانی ملال آور دربار و زندگانی آسوده و بی دغدغه جنگل، که در آن فقط از هوای سخت باید ترسید و تازه در آن جا حتی دندان سرد زمستان به گزندگی ناسپاسی بشری نیست. زندگانی شاد و آسوده در جنگ کاملاً بی مزاحمت می گذرد و همه چیز آن با یکدیگر هماهنگی دارد، تنها نغمه ناهماهنگ شاید بدبینی ژاک مالیخولیایی نسبت به نوع بشر است ولی ما او را شخصی غیر عادی می یابیم، حتی «سنگ محک» به رغم مطایبه های هجوآمیزش، تاحدی با فضای جنگل سازگاری دارد.

گرایش به زندگانی شبانی: در دوره رنسانس، شعر شبانی رواج بسیار یافت. این قسم شعر از شاعران یونانی مانند تتوکریتوس (Theocritus) و بایون (Bion) سرچشمه گرفت و برژیل، آن را به دنیای مردم لاتین زبان شناساند. در دوره زنده ساختن مجدد مطالعه ادب کلاسیک در قرن شانزدهم، گرایش به زندگانی شبانی، وارد ادب جدید اروپا شد و در آغاز در ایتالیا و اسپانیا رونق یافت، نویسندگان انگلیس همراه با نویسندگان کهن و جدید مقدم بر خود (الگوی کارشان)، به زودی این سنت را فراگرفتند و ادب انگلستان عصر الیزابت به طور گسترده ای پر از وصف زندگانی روستایی سنتی و آرمانی شده گردید. در زندگانی پرغوغا و متلاطم این عصر، هم نویسندگان و هم عامه مردم کتاب خوان، در قصه های شبانی چیزی دلپذیر و آرامش بخش یافتند: قصه شبان هایی که رمه های خود را در حومه آرکادیا (سرزمینی در یونان و مکانی عطرآگین و سرشار از بنفشه و سرخ گل در منظومه سیدنی شاعر)، می چرانیدند و هیچ دغدغه ای جز تشویش عشق و عاشقی نداشتند. رومانس لاج، قصه ای شبانی از این قماش بود. در نمایشنامه

پریان است اما در آن هیچ پریزاده ای دیده نمی شود. فضای نمایشنامه، فضای باز و آزاد است زیرا همه شخصیت های عمده داستان دیر یا زود به جنگل می آیند تا با دوک مهین و مانند «رابین هود» انگلستان زندگانی کنند و همچون «مردم اعصار زرین» زندگانی را به آسودگی بگذرانند. جنگل آردن مکانی است نامشخص و در آن درختان بلوط، خفچه، خرما، بید، زیتون و جانورانی مانند شیر، آهو، گوسفند و مار موجود است. اشاره ای به گل یا پرندۀ ویژه ای نمی شود، فقط روزالیند از کلبه، غار دوک و نهر نام می برد. به راستی به سبب همین مبهم بودن چیزهای موجود در جنگل است، که نویسنده توانسته است فضای باز با طراوت و آزاد ازدغدغه های روزانه زندگانی را که زمینه اساسی قصه ای خیالی است بیافریند. چنین مکانی نه جنگل داستان های شبانی سنتی است نه یکی از جنگل های واقعی انگلستان بلکه زاده خیال خود اوست. برای مردم عصر الیزابت، زندگانی و روح نمایشنامه، بیش از دقت در جزئیات آن اهمیت داشت. در این جنگل بی گمان زندگانی و روح وجود دارد و این همان جنگل آردنی است که میلتون در نظر داشت زمانی که منظومه «مرد شاد و مرد فکور» (L'Allegro) را می نوشت:

Or Sweetest Shakespear, Fancy's child  
Warble his native woodnotes willd

یا شکسپیر شیرین سخن، این کودک خیال  
نغمه های جنگل آشنایش را با سبکروچی  
می سراید.

نمی توان گفت در چه فصلی از سال، عمل نمایش انجام می شود. دوک مهین سخن از باد زمستانی به میان می آورد. (پرده دوم، صحنه نخست)، اورلاندو از هوای مرطوب حرف می زند (پرده دوم، صحنه ششم) و آمین به آواز می خواند: «بوز، بوز ای باد زمستانی» (پرده دوم، صحنه هفتم) و دوک مهین در صحنه بعد به «روزان و شبان دشواری که گذرانده است» اشارت دارد، با این همه «ژاک» می گوید: سنگ محک را دیدم که در آفتاب نشسته و خود را گرم می کرد. (پرده دوم، صحنه هشتم) و این حال و هوای جنگلی زمستانی نیست. سرودهای

□ «سنگ محک» دلکچ نمایشنامه «هرطور که می خواهید»

شکسپیر از جناس سازی و بازی با واژه ها زیاد استفاده می کند

و آیین های درباری را در گفت و گو با روزالیند و

سلیا و در گزارش تجربه های خود در مقام فرد درباری یه ژاک

و دوک مهین به مسخره می گیرد. گفتار او درباره «تکذیبی که هفت بار

رد شده» بدون تردید هجویه ای است بر گفتار ژاک درباره

«هفت دور زندگانی انسان».

«هرطور که بخواهید» نیز گرایش به زندگانی شبانی سنتی وجود دارد (و این به وسیله سیلیوس و فیبه قرینه موتانتوس و فیبه زومانس لاج به نمایش در می آید) و هم سادگی روستایی انگلستان واقعی که معرف آن «کورن» است و آدری و ویلیام. زندگانی اشخاص دیگر نمایشنامه در جنگل، در این تقسیم بندی نمی گنجد و حال و هوای خاص خود را دارد. رویداد فرعی «سیلیوس و فیبه» کمی مبالغه آمیز است و تبیینی آشکار دارد با طراوت سلامت بخش روزالیند و اورلاندو و روستاوارگی واقعی کورن و آدری، به طوری که به نظر می رسد شکسپیر در این چوپان ساده و این زن چوپان مغرور، روستامآبی سنتی را به باد تمسخر گرفته است. از این رو، تصور این که جفای محبوب به معنای مرگ عاشق است در جایی به وسیله «فیبه» و در جای دیگر به وسیله «روزالیند» استهزای شود و تأثیرات جدی عشق، آن گونه که در سیلیوس می بینیم، مضحک از آب در می آید زمانی که به یاد آوریم «سنگ محک» گزارشی از عشقبازی خود را «ژانت خوش لبخند» به دست می دهد و با «آدری» بدان گونه رفتار می کند. در ظاهر در اورلاندو تأثیری از عشقبازی سنتی ادب شبانی وجود دارد، آن جا که نام «بانو»یش را بر تنه درختان نقش می کند اما در این جا تفاوتی هست بین بذله گویی و شوخی کنایه دار روزالیند و اورلاندو احساساتی بودن بیمارگون سیلیوس و فیبه. مطایبه تند و تیز روزالیند، سیلیوس و فیبه را شرمسار می سازد.

اشخاص نمایشنامه: اشخاص مهم کمدی های رومانئیک شکسپیر، همه نژاده و اصیل اند. در نمایشنامه «هرطور که بخواهید» نیز چنین است و

در آن «روزالیند» در مرتبه نخست اهمیت قرار دارد و «اورلاندو» بعد از اوست. اما توجه نویسنده منحصر به این دو تن نیست و اورژاک، سنگ محک، سلیا و دوک تبعیدی را نیز به نیکی وصف می کند به طوری که مای توانیم دست کم طرحی روشن حتی از اشخاص عادی داشته باشیم. علاقه شکسپیر به زوج های نمایشی در تصویر روزالیند و سلیا، دودوک برادر، اورلاندو و اولیویه به خوبی نمایان است. روزالیند، سنگ محک، وزاک در مطایبه گویی حریف همدیگرند و چهار زوج عاشق در تباین با هم قرار می گیرند. بسیاری از این اشخاص در آغاز کار به قسمی شوربختی دچار می شوند اما در پایان به زندگانی شاد و آسوده ای می رسند.

روزالیند در دربار فردریک، همچنان که انتظار می رود، روحیه پریشان و افسرده ای دارد زیرا پدرش در تبعید به سر می برد و خود او مجبور است دور از پدر در دربار دوک غاصب زیست کند. نخستین بار که او را می بینیم سلیا از او به جد می خواهد افسرده نباشد و این نکته نشان می دهد که روزالیند به سرشت سرزنده و شاداب است و چون از وضع خود شکایت نمی کند روشن می شود که وی دختری است شکیبا و بردبار. همدردی او با پیرمرد و سه فرزند او، رقت آوردن وی به حال اورلاندو در هنگامه کشتی گرفتن او با شارل پهلوان، سرشت لطیف و زنانه اش را نمایان می سازد و عشق ناگهانی او به اورلاندو نیز همین معنارامی رساند. زمانی که دوک غاصب او را تبعید می کند با ممانعت طبع می گوید که «به پدرش خیانتی نکرده است» و چون به جنگل آردن می رسد، دوباره سرزندگی و جلاکی اش را به دست می آورد، و در صحنه ای که پیشگاه «سلیا» را می پذیرد و جامه مردانه می پوشد، سرشت ماجراجوی خود را نشان می دهد.

در آغاز نمایشنامه اورلاندو تلخکام و نومید است اما بعد دچار عشقی شدید و آتشین می شود. او جوانی است زیبا، نیرومند و خوش اندام. برادرش اولیویه در حضور شارل، از او بدگویی می کند و مدعی می شود که «اورلاندو شیرترین جوان فرانسه است» اما بعد می افزاید که اورلاندو جوان شریفی است و هر چند مدرسه ندیده اما چیزهای بسیار آموخته و شخصی دانا است. او از کژرفتاری برادر، سخت آشفته و خشمگین است و می داند اصل و نسب شریفی دارد و «روح پدر، درونش می بالد»، با این همه بر مقام برادر حسد نمی برد. در کشتی او با شارل پهلوان از سادگی جامه و رفتار و زور بازویش تعجب می کنیم و پس از پیروزی او بر پهلوان دربار از دهان وی کلماتی نمی شنویم، که بیان کننده لاف و گزافی باشد. در نخستین نگاه، عاشق «روزالیند» می شود، همچنان که روزالیند با نخستین نظر شیفته و فریفته لو.

سلیا دوست صمیمی و جدانشدنی روزالیند است و حتی به دلیل مهری که به دختر عمویش دارد، از دربار پدر می گریزد. بسیاری از صفات سلیا از

## □ صحنه عمل نمایشنامه «هر طور که بخواهید»

در شمال شرق فرانسه و زمان داستان گاهی مربوط

به قرن چهارم میلادی است.

شکسپیر نام جنگل

آردن را از قصه لاج برگرفت اما گویا جنگل آردن دیگری را

در نظر داشت که در مکان بومی خود او در «وار ویک شایر»

قرار داشته ولی در نمایشنامه وی از رنگ و بوی

محیط بومی خبری نیست.

سرشت است و شأن و احترام پدر را نادیده می گیرد و بر برادر رستم روا می دارد و حتی برای قتل او به دست شارل، توطئه می کند و چون در این نقشه توفیق نمی یابد تلاش می کند از راه دیگری برادر را از بین ببرد. مدتی بعد، پس از این که اورلاندو جان او را از خطر می رهاند، شخصیتش دگرگون می شود، آدمی مهربان و شیرین سخن از آب در می آید به طوری که سلیا به او دل می سپارد و اورلاندو با وی آشتی می کند. دگرگونی ناگهانی ماهیت اولیویه از نقش های عمده نمایشنامه است.

«سنگ محک»، که در دربار گاهی احمق و گاهی لوده نامیده می شود، دلقک دربار است و جامه رنگارنگی که مناسب پیشه اوست، بر تن دارد. دلقک درباری از پیکره های مهم دوره قرون وسطی است، با این همه رسم برگزیدن دلقک ها برای حضور در دربار تا زمان شاهی چارلز اول، برجا بود، «اک امتیازهای دلقک بودن را در «پرده دوم، صحنه هشتم» بر می شمارد. در نمایشنامه های «شب دوازدهم» و «شاه لیر» نیز اشاره های فراوانی به کار و حلق و خوی دلقک ها آمده است. کار دلقک همزمان دلپذیر و شادی آور و خطرناک بوده است. آن ها حقیقت را در پوشش مطایبه و شوخی بیان می کردند و بر نادانی، ریا، ابتذال، ستمگری حمله می آوردند و بر قدرتمندان طعنه می زدند. به روایت عییدزاکانی، زمانی که سلطان محمود غزنوی شرح قیام «شاهدبازی» و کیف آن در روز باز پسین را از واعظ شنید که در آن روز غلامباره باید غلام را بر دوش گیرد، و ترسان و لرزان به گریه درآمد، دلقک به او گفت: «سلطان مگری (گریه مکن) در آن روز تو نیز پیاده نمایی!»

اما بیان حقیقت در حضور قدرتمندان کاری است دشوار و به گفته نعر مولوی «کی توان حق گفت جز زیر لحاف»:

شاه با دلقک همی شطرنج باخت  
مات کردش زود، خشم شه بنافت  
گفت: شه شه و آن شه کبر آورش  
یک یک از شطرنج می زد بر سرش  
که بگیر اینک شهت ای قلبان

جمله لطف و شفقت او با صفات روزالیند همانندی دارد اما سرشت وی ملایم تر و آرام تر است و با این که پدرش می گوید «روزالیند زیبایی و جلوه وی را در پرده گذاشته است» باز کوچکترین اثری از حسادت در او نمی بینیم. او به نام دختر پدر خویش است و او را «عالی جناب» خطاب می کند و نیز همیش را عمیقاً احترام می گزارد، دختری است اهل عمل و بسی ابزار و توشه سفر به جنگل را فراهم می آورد، بدله گر نیز هست و زمانی که دختر عمویش عاشق می شود، با مطایبه های دوستانه سر به سر او می گذارد. سرشت لطیف زنانه ای همچون روزالیند دارد و از جفاکاری فیه نسبت به سیلیوس پریشان می شود.

دوک مهین، پدر روزالیند دارای سرشتی آرام و قانع است، از تبعید خود گله ای ندارد و در پایان ماجرا، گرچه می تواند بی درنگ به دربار بازگردد و بر اورنگ شهریاری بنشیند، برتری می دهد در جنگل بماند و شاهد و ناظر رویدادها باشد. از طرز رفتار اورلاندو، که شمشیر به دست و سرزده به جمع ایشان می آید و با تحکم طلب خوراک می کند، خشمگین نمی شود و زمانی که به علت رفتار جوان گرسنه بی می برد، با وی دست دوستی می دهد.

از علل کدورت و اختلاف دو دوک، چیزی نمی دانیم. بی گمان در یک رقابت قدرت پیشروی داشته که توانسته است برادر بزرگترش را به تبعید بفرستد. کسی به نیکی از او یاد نمی کند و همه جا نام نیک دوک مهین بر سر زبان هاست و این نکته نشان می دهد که دوک خودکام و غاصب، گرچه صدرنشین است، هیچ جا قلب و مهربانی ندارد، زیرا «آن کس که موجب و مستحق است، همه جا مایه نفرت است» رفتار او با اورلاندو ناپسند و بیادگرانه است. روزالیند را به علت این که امکان دارد، از قدر و اعتبار «سلیا» بکاهد از دربار می راند، بلهوس و دمدمی مزاج است و به رغم این که سپاهی برای دستگیری برادر فراهم آورده است به طور ناگهانی از قصد خود منصرف می شود و دست از کار و بار دنیا و مسند شهریاری می شوید.

شخصیت اولیویه از شخصیت دوک غاصب عجیب تر است. در آغاز نمایشنامه، شریک و بد

صبر کرد آن دلقک و گفت الامان دست دیگر باختن فرمود میر او چنان لرزان که عور از زهریر باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه شه گفتن و میقات شد بر جهید آن دلقک و در کنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم تفت زیر بالش ها و زیر شش نمد خفت پنهان تا ز زخم شه رهد گفت شه: هی هی چه کردی چیست این؟ گفت: شه شه شه ای شاه گزین کی توان حق گفت جز زیر لحاف با تو ای خشم آور آتش سجاف ای تو مات و من ز زخم شاه مات می زخم شه شه به زیر رخت هات (۴) دلقک را می پسندیدند و نمی پسندیدند، می خواندند و می رانند. او از خشم و کيفر بزرگان مصون نبود، و در همان زمان به وجود پندله گوئی ها

خواننده از همان آغاز وزود «سنگ محک» به صحنه نمایش به شخصیت و منش و لودگی او پی می برد و از او توقع ندارد به کاری جدی و خطیر بپردازد یا عزمی استوار داشته باشد، با این همه می بینیم که سلیا به وفاداری او اطمینان دارد: تا آن سردنیا هم با من خواهد آمد بگذار او را راضی کنم. (پرده نخست، صحنه سوم)

از این رو ما نمی توانیم سخن او را کاملاً جدی بدانیم زمانی که می گوید:

در جنگل آردن هستم و احمق تر می شوم وقتی در خانه بودم جایم گرم و نرم تر بود. سنگ محک به دلیل این که شخصیتی متناسب با حرفه اش دارد، به گونه های متفاوتی با افراد طبقه های متفاوت جامعه سخن می گوید و از این رو گرچه رسم های درباری را استهزا می کند، با دوک با احترام حرف می زند. اما در جنگل خود را از روستاییان برتر می شمارد و مدعی است مانند

پندله گوئی می کند، هم به حساب عشق و ازدواجی که به گفته خودش در معاشقه با «ژانت خوش لبخند» قرار و مدارش را گذاشته بود و هم در تقلید مسخره اشعار اورلاندو خطاب به روزالیند و هم در معرفی آدری - عروس آینده اش - به دوک. ماجرای عاشقانه او با «آدری» در واقع هجو عشق و عاشقی است. او درباریان و آیین های درباری را در گفت و گو با روزالیند و سلیا (پرده نخست، صحنه دوم)، و در گفت و گو با کورن (پرده سوم، صحنه دوم) و در گزارش تجربه های خود در مقام فردی درباری به ژاک و دوک مهین (پرده پنجم، صحنه چهارم) ... به مسخره می گیرد. گفتار او درباره «تکذیبی که هفت بار رد شده» بدون تردید هجویه ای است بر گفتار ژاک درباره «هفت دوره زندگی انسان». برخی از اشاره های دیگر او گویا هجو اخلاق بافی های «ژاک» است. ژاک به حق او را «ابله مادرزاد» می نامد و به همین سبب نیز از «سنگ محک» خوشش می آید. از نظر ژاک آزادی کامل برای بیان معایب زندگانی، وضعی است آرمانی و مطلوب، از این رو با طعنه و استهزا سخن می گوید و پندله گوئی می کند و مدعی است دوست دارد درای رنگارنگ دلقکان بپوشد و مسخرگی پیشه گیرد.

«ژاک» را همه شخصی افسرده حال و مایخولیایی می شناسند و خود او نیز می گوید افسردگی را بیش از خنده و طرب دوست دارد. افسردگی ژاک نوع خاصی است و از آن خود اوست و به آشکار جنبه فضل فروشی دارد و همین او را از مردم دیگر متمایز می سازد. ناظر زندگانی است و دست به سفید و سیاه نمی زند. از نظر او زندگانی دارای هفت مرحله است که از ناتوانی نوزادی آغاز می شود و به عجز و بلاهت پیرانه سری می انجامد. پس زندگانی صحنه نمایشی بیش نیست، ناچیز و زشت و بی مقدار است. گفتار او درباره «جهان صحنه بازی است» گفتار مشهور هملت «انسان عجب شاهکاری است» (۷) را نیز به یاد ما می آورد و باید تصدیق کرد هر دو گفتار، قدرت تخیل شکسپیر را نشان می دهد. از نظر گاه ژاک، زندگانی خوار و بی ارزش است و شاد می شود تهی بودن و پیاوگی آن را بیان کند. به این دلیل از «سنگ محک» که جامه چهل تکه و رنگارنگش او را به تقلید مسخره آمیز کرد در دیگران مجاز می دارد، خوشش می آید. «ژاک» کسی است که:

از این قرار بازنده ترین طعنه ها در سراسر روستا، شهر و دربار و نیز در زندگانی دنیوی ما رخ می افکند.

ژاک می بیند دلقک ابلق رسمی دربار با الفاظی استهزایی و با آزادی کامل مجاز برای حرفه اش، می آید و می رود و سخن می گوید، پس از این حرفه شادمان می شود چرا که کاروبار جدی جهان را موجب ملال خاطر می یابد. او به احتمال به علت فلسفه ملال آورش مدام نیازمند حواس پرتی و شوریدگی است پس همه جا «سنگ محک» را دنبال

«اووید» شاعر نژاده و فرهیخته رومی به میان قبایل وحشی افتاده است، پس، از سروری و ریاست بر کورن، آدری و ویلیام لذت می برد. رابطه ای که با آدری پیدا می کند این برداشت او را بسی فراتر می برد چرا که به گستاخی مدعی می شود: دوست دارد زناشویی اش با «آدری» آن قدر دچار اشکالات قانونی بشود که بعد بتواند او را رها کند و به راه خود برود و این زن را این طور به دوک معرفی می کند: عالی جناب، این دوشیزه باکره زشت مال منست و اخلاق بدی دارم که می خواهم آنچه را که دیگران دور می اندازند، برای خودم بردارم. (پرده پنجم، صحنه چهارم) مطایبه سنگ محک کینه توزانه و هجوآمیز است. از جناس سازی و بازی با واژه ها زیاد بهره گیری می کند و از این کار خوشش می آید. دوک می گوید:

او حقم خود را مانند اسب چوبی به راه می اندازد، و در پناه آن نیز مطایبه اش را پرتاب می کند. (مجموعه ۶ نمایشنامه) (۶) و با این گفته ماهیت «سنگ محک» را به خوبی نشان می دهد. این دلقک در زمینه های بسیار

و مطایبه هایش نیاز داشتند، پس می بایست بسیار زیرک، وقت شناس و هوشمند بوده باشد البته «سنگ محک» نمایشنامه «هرطور که بخواهید» به رغم تظاهر به حقم به معنای رایج کلمه، «ابله» نیست و مانند دلقکان دیگر از زیرکی بهره ها دارد و همانند «فته»، دلقک نمایشنامه «شب دوازدهم» است که می گوید:

جامه رنگارنگ من دلیل آن نیست که مغز نیز جامه رنگارنگ پوشیده است. یعنی مغزم دچار بلاهت شده. (۵)

دلقک مجاز بود آنچه را که ناگفتی است بر زبان آورد اما نه به طور صریح بلکه نامستقیم و همراه با شوخی و خوش زبانی و طنز. از این رو بسیاری از سخنان دلقکان بنیادی طنزآمیز دارد. هر چند مطایبه در حضور بزرگان مرزهایی داشت که هیچ دلقکی نمی توانست از آنها بگذرد. بی دلیل نیست که می بینیم سلیا همبیکه اشاره گزینده «سنگ محک» را به دوک فردریک می شود، به او هشدار می دهد: به علت بدگوئی (پرده درمی) یکی از همین روزها شلاق خواهی خورد!

می کند و خواهان گفت و گو با اوست و از شناساندن وی به دوک ذوق می کند، و نیز با اورلاندو به چالش در می آید و از او می خواهد به وی ببیند تا هر دو «با صدای بلند مطالبی بر ضد معشوقکان و دنیا و مصایب انسان» بگویند، می خواهد با روزالیند بیشتر آشنا شود و در پایان نمایشنامه بهتر می بیند دوک فردریک دست از دنیا شسته را بیابد و همراه او به گوشه انزوا پناه گیرد تا به حوزه زندگی درباری باز گردد. گویا او در جنگل آردن «بیرون از خانه خویش است». طبعاً فردی احساساتی است اما در زندگی او جایی برای سانتیما تالیسم عاشقانه وجود ندارد و به همین دلیل به اورلاندو می گوید: «بدترین گناه شما عاشق پیشگی شماست.»

فلسفه اخلاقی او درباره «مراحل زندگی و مرگ»، صرفاً پنهانی است برای تأملات بدخواهانه درباره زندگی درباریان ساکن جنگل آردن و همین طور است آهنگ سخن او در تقلید استهز آمیز سرود «آمین» که «در زیر درخت جنگل سبز» نامیده می شود. ژاک را پروای زندگی در جنگل نیست، و چنان شیفته افکار خویش است (و آن حمله بردن کینه توزانه ای بر مصایب زندگی بشری)، که هیچ چیز برای مدتی طولانی خشنودش نمی سازد پس می باید برای فلسفه اخلاقی بدبینانه خود، مدام مواد تازه ای فراهم بیاورد. شخصیت او تباہی آشکار دارد با شخصیت کسان دیگر اما خود او در عمل نمایشی سهیم نیست چرا که چنین شخصی در هیچ کاری نمی تواند وارد شود. او فقط ناظر زندگی است و تأملات او در این زمینه، وی را آدمی پرافاده و فضل فروش ساخته است؛ آدمی خودبین، مغرور از او هام و نایب نسبت به همه چیز جز نسبت به سریه های حقیر و نفرت انگیز زندگی. با این همه به انکاء به صحنه وداع او با دوک و ملازمانش (پرده پنجم، صحنه چهارم) می توان گفت که هیچ کس بدخواه او نیست و جای شکرش باقی است که این «عنصر مخالف خون» روی صحنه باقی نمی ماند تا عیش مجلس رقص و شادمانی پایان نمایشنامه را تیره سازد.

دوک مهین، پدر روزالیند، خوشگذران، خوش طبع و قانع است، از شور بختی خود شکایتی ندارد بلکه می گوید از هر چیزی مایه شادمانی بسازد و از زندگی در جنگلی که به آن تبعید شده بهره نیک ببرد. او گرچه خواهان تغییر دادن این زندگی نیست اما پیداست همین که مجال پیدا کند به زندگی «پرمنازه و سرشار از کینه جوئی» درباری باز خواهد گشت. چنان شریف است که حقیقت را پنهان نمی کند و می گوید: کشته شدن آهوان بیگناه برایش آزارنده و رنج آور است. هم سخنی با ژاک را دوست دارد، شاید به این دلیل که شخصیت و منش این دو با هم در تضاد است. زمانی که به علت کژ رفتاری اورلاندو می برد با او مهربانی می کند، با هوشمندی به شناختن شخصیت «سنگ محک» توفیق می یابد. زمانی که ژاک دوباره می رسد و

**□ شکسپیر، بازیگر ممتاز و نامداری نبود اما در عصر خود همچون درام نویسی بزرگ شهرت داشت. یکی از معاصران او به نام اف. میرز (F. Meres) در ۱۵۹۸ گفت که: «شکسپیر در نوشتن درام، کمدی و تراژدی هر دو، از همگان خود سر است.» حتی بن جانسن، که آثارش با کارهای شکسپیر تفاوت دارد، در مجموعه «یادداشت ها» پیش می نویسد:**

**من آن مرد را دوست می داشتم و در باره او باید بگویم، ستایش وی را، مانند بسیاری از مردم عزیز و گرامی می دارم.**

مژده می آورد که وی باز دیگر دوک شده است از جا در نمی رود و پیام او را با خونسردی گوش می کند و به طرفدارانش وعده می دهد در آینده، ایشان را شریک بهروزی خویش سازد. آدام، خادم وفادار خانواده سرروئلند دوست دارد بین فرزندان سروروش صلح و صفا برقرار گردد اما رفتار ناپسند اولیویه سبب می شود همراه با اورلاندو از خانه مخدومش بگریزد و به رغم سالخوردگی و ناتوانی از فرزند ستم دیده «سرروئلند» مراقبت کند و حتی اندوخته یک عمر را به او هدیه دهد.

سیلیویوس، فیه، کورن، آدری و ویلیام کسانی هستند که شکسپیر ایشان را برای خندانند تماشاگر وازد نمایشنامه کرده است و این اشخاص، نمایندگان حقیقی کشاورزان انگلستان آن زمان به شمار می آیند. باید در نظر داشت که در آن عصر بر حسب قانون، زن ها حق نداشتند روی صحنه بیایند و به جای ایشان مردان جوان در صحنه به بازی می پرداختند.

۱- بعضی از پژوهندگان مدعی شده اند که شکسپیر نامی وجود نداشته و آثاری چون هملت و... اثر خامة فرانسیس بیکن، مارلو یا ادوارد دور معروف به «ارل آو آکسفورد»... است. (این کسان را ضد استراتفوردی نامیده اند)، اما برای اثبات شخصیت واقعی شکسپیر مدارکی موجود است، از جمله «یادداشت های روزانه» جهانگردی آلمانی به نام «پلاتر» (Platehr) که در سال ۱۵۹۹ به لندن آمده و به نوشته خودش از تماشاخانه گلوب دیدن کرده است: حوالی دو ساعت بعد از ظهر... به تماشاخانه ای که سقفش از کاه پوشیده بود در آمدم و تراژدی جولیسوس (امپراطور) را... با بازی پانزده تن از اشخاص نمایش تماشا کردیم که بسیار خوب بازی کردند (آشنایی با شکسپیر، ترجمه دکتر منوچهر امیری، ۱۹۰، تهران ۱۳۶۷)

رابرت گرین R. Green در سال ۱۵۹۲ در رساله ای خطاب به همکاران خود نوشت و به آن ها چنین اندرز داد «از فن بی ثمر درام نویسی صرف نظر کنند زیرا خروسی تازه به بانگ آمده، تن خود را به بال و پرهای، که از ما به عاریت گرفته است مزین ساخته و با دلی مانند ببری که در پوست بازیگران رفته، می پندارد که می تواند با بهترین شما قافیه سنجد و در شعر هنرتمایی کند.» روی سخن در این جمله ها به دودلیل به شکسپیر است. نخست در جمله «تصور می کند جز وی، دیگران منظره نکان دهنده ای نمی توانند نگاشت»، کلمه Shake-Sceni به کار رفته که با نام شکسپیر بسیار نزدیک است و حالت تجنیس دارد. دوم عبارت «بادلی مانند ببری...» که اشارتی است به یکی از مصاریع شکسپیر که می نویسد: «ای دل بپر که در زیر پوست زن جایگزین گشته ای.» (هنری چهارم، پرده نخست، صحنه چهارم، ۱۲۷) بنگرید به (تاریخ ادبیات انگلیس، دکتر لطفعلی صورنگر، ۳۲۶، تهران ۱۳۴۸)

۲- یادداشت ها، ایست وود، ص ۶، برگرفته از Dowden: Shakespeare Primer، چاپ مک میلان، ۴۷.

۳- بنگرید به «تاریخ ادبیات انگلیس ج ۳، ترجمه دکتر امرالله ابجدیان، شیراز، ۱۳۷۱».

۴- مثنوی، چاپ نیکلسن، دفتر پنجم ۱۶- ۳۵۰۷، ص ۳-۳۲۲.

۵- شب دوازدهم، ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی، پرده نخست، صحنه پنجم، ۵۶، تهران ۱۳۵۴.

۶- این چاپ حاوی نمایشنامه های: رویا نیمه شب تابستان، تاجر ونیزی، هرطور که بخواهید، جولیسوس سزار، هملت و مکبث است.

۷- هملت، ترجمه مسعود فرزاد، تهران ۱۳۴۲.